شماره چهل و هفت. مهر ۱۳۹۵

در این شماره:

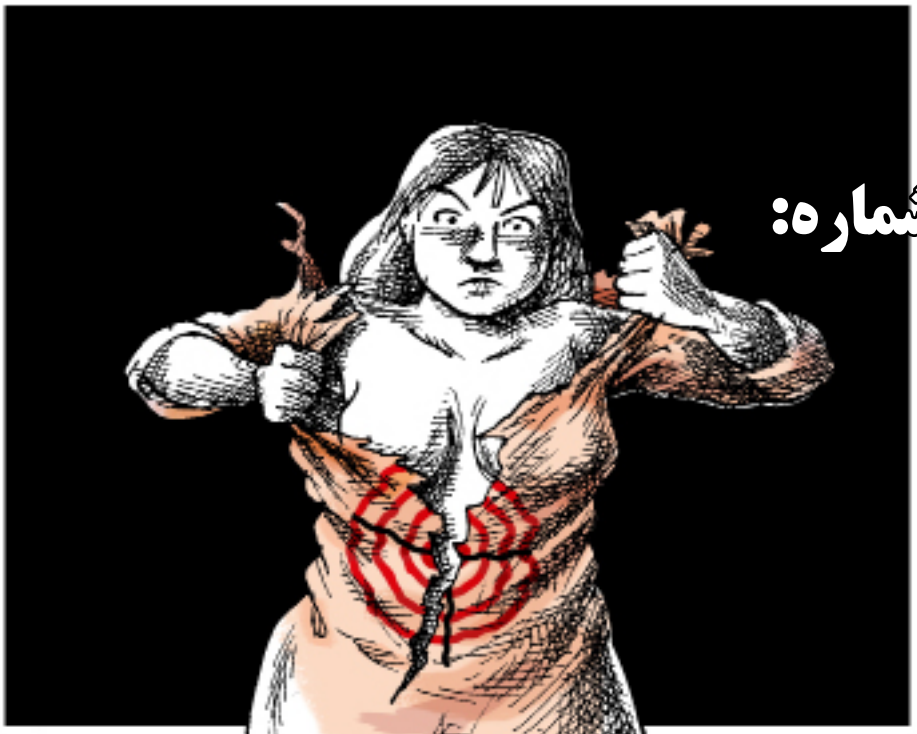

• سند ۱۶ ماده‌ای علیه زنان
• فیلم «من»
• روابط نسل جوان ایران به کجا می‌رود
• چشم‌های خیس نارنج
• رخ واقعی شطرنج

facebook:
http://tinyurl. com/kfwpbh8
http://tinyurl. com/osyan-osyan

https://telegram.me/nashriyeosyan
osyan. osyan@gmail. com
http://nashriyeosyan. wordpress. com/

سند ۱۶ ماده‌ای علیه زنان

سرمقاله

فرمان ۱۶ ماده‌ای آیت‌الله خامنه‌ای، در قالب یک سند و با عنوان «سیاست‌های کلی خانواده» به روسای قوای سه گانه و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام ابلاغ شده و در آن خواسته شده تا از عزت و کرامت همسری، نقش مادری و خانه‌داری زنان، نقش پدری و اقتصادی مردان و توانمند سازی اعضای خانواده در مسئولیت‌پذیری، تعاملات خانوادگی و ایفای نقش و رسالت خود حمایت کنند. در این فرمان بر «تحکیم بنیان خانواده» انگشت گذاشته شده و در این راستا از مقابله مؤثر با جنگ نرم دشمنان برای فروپاشی و انحراف روابط خانوادگی، ممنوعیت نشر برنامه‌های مخل ارزش‌های خانواده، مبارزه با اشرافیت و تجمل‌گرایی و مظاهر فرهنگ غرب تأکید بسیار شده است. این سند و فرمان ۱۶ ماده‌ای در واقع یک یورش سیاسی و ایدئولوژیک سیستماتیک علیه زنان است. از طرف شخص اول یک حکومت صادر می‌شود و بالاترین نهادها ملزم به اجرای آن هستند. سه قوه‌ای که قانون تصویب می‌کنند، به اجرا می‌گذارند و در صورت عدم رعایت به محکمه می‌کشانند. چنین برنامه‌های سازماندهی شده علیه زنان در طول عمر حکومت اسلامی کم نبوده است. فرمان حجاب اجباری، تصویب قوانین اسلامی که بر پایه آن، زنان همیشه درجه دوم و تابع مردان هستند (مانند اجازه ازدواج، اجازه خروج از کشور و حضانت و ...) تصویب قوانین مجازات اسلامی مانند سنگسار، دستگیری و مجازات برای بدحجابی، تفکیک جنسیتی د ر محیط‌های دانشگاه و کار، کاهش سهمیه دختران در رشته‌های دانشگاهی، بومی گزینی، تصویب و اجرای قوانین چندهمسری و صیغه، ترویج و تشویق به ازدواج‌های زودهنگام و فرزندآوری بیشتر، همه و همه در راستای تحقیر، عقب نگه داشتن، محدود کردن زنان و تابع مردان قرار دادن آن‌هاست. چیزی که عزت و کرامت نامیده می‌شود.

این سند ایدئولوژیک است چون با دیدگاه مذهبی و اسلامی به زنان نگاه می‌شود. دیدگاهی که در آن ارزش زن، نصف مرد است. از جمله در دیه، حق ارث و شهادت. زنان کشتزار مردان هستند و مرد مالک زن است.

این سند سیاسی است، چون دائماً پتانسیل بالقوه زنان را در جامعه‌ای که به شدت مردسالار، ضد زن و سنتی است و قابلیت بالفعل شدن دارد، سرکوب می‌کند. تشویق زنان بر فرزند آوری، وظیفه اقتصادی را مختص مردان دانستن، نقش اول زنان را در مادر و همسر بودن، تقبیح شمردن طلاق، تأکید بر ازدواج زنان سرپرست خانوار از روش‌های سرکوب کردن زنان است و در اصل تأکید بر نقش درجه دوم زنان و وابسته به مردان بودن است.

خانواده، به عنوان کوچک‌ترین هسته اجتماعی در جامعه ایران و کلاً جوامع مذهبی و سنتی اهمیت زیادی دارد. اولین جایی است که اخلاق و ایدئولوژی در آن شکل می‌گیرد، اگرچه ممکن است پایدار نماند. نطفه مردسالاری در خانواده بسته می‌شود. زنان کنترل می‌شوند. برایشان تصمیم‌گیری می‌شود. تبعیض‌ها و محدودیت‌ها از آنجا آغاز می‌شود و ناموس و غیرت در آنجا معنا پیدا می‌کند. در عرف و سنت، خانواده معیار سنجش و مقایسه انسان‌ها قرار می‌گیرد.

در طول سال‌های حکومت اسلامی، زنان به شکل‌های مختلف با تبعیض‌ها و محدودیت‌ها مقابله کرده‌اند. بیشتر خودبه‌خودی و کمتر آگاهانه. از جمله شکل لباس پوشیدن، تلاش برای ورود به دانشگاه و جدا شدن از خانواده، تن ندادن به ازدواج‌های زود هنگام، زندگی مجردی و ازدواج سفید. این‌هاست که جنگ نرم دشمنان برای فروپاشی و انحراف روابط خانوادگی و مظاهر فرهنگ غرب نامیده می‌شود. همه این موارد که در تضاد با ایدئولوژی اسلامی و سال‌ها کار و برنامه‌ریزی ایدئولوژیک دولت اسلامی علیه زنان است، حکومت و دستگاه‌های مرتبط را ملزم به سرکوب‌های سیستماتیک در قالب چنین برنامه‌ریزی‌های می‌کند

اما وقتی جامعه از پای بست ویران است، سیاست ارتجاعی است، ایدئولوژی ارتجاعی است، سرکوب‌ها ارتجاعی است و حکومت ارتجاعی است، چنین برنامه‌هایی تنها جامعه را معوج‌تر و منحط‌تر از قبل خواهد کرد. در جامعه‌ای که پدر به دخترش تجاوز می‌کند، برادر به خواهرش تجاوز می‌کند، شوهر، زنش را هر شب به مردان دیگر می‌فروشد، عمو برادرزاده‌هایش را دستمالی می‌کند، زن رئیس شرکت با راننده جوان شوهرش وارد رابطه می‌شود، زنان شوهردار و مردان زن‌دار دوست‌پسر و دوست‌دختر دارند، مادری که برای حکم حلال‌زاده یا حرام‌زاده بودن کودکی که درون شکم دخترش است و از پدرش حامله شده به آخوند محل مراجعه می‌کند، پسربچه‌هایی که در مدرسه‌ها و در دستشویی‌ها همدیگر را دستمالی می‌کنند، پسربچه‌هایی که توسط نزدیکانشان مورد تجاوز قرار می‌گیرند، نوزادانی که در خیابان‌ها رها می‌شوند، مهمانی‌های کوکاییینی که برگزار می‌شود و سکس گروپ‌هایی که انجام می‌شود، هنرپیشه‌های زن از وضعیت ناسالم و ناامن و پیشنهادهای بی‌شرمانه می‌گویند، آمار خودکشی بالاست، معیار زیبایی زنان، لب تزریقی، گونه تزریقی، عمل بینی و سینه است، دخترانی که به دلیل شک پدر و برادر کشته می‌شوند، به خاطر حجاب به صورت دختران اسید می‌پاشند، دختران به خاطر رفتن به استادیوم‌های ورزشی دستگیر می‌شوند و به زندان می‌روند، ۲۰ درصد طلاق‌ها در سال اول زندگی رخ می‌دهد و هزاران ناهنجاری دیگر، صحبت از عزت و کرامت و مسئولیت‌پذیری و جلوگیری از فروپاشی خانواده‌ها تنها فریب دادن مردم است. این جامعه سال‌هاست که فروپاشیده است. از زمانی که دین با دولت آمیخته شد جامعه در مسیر انحطاط قرار گرفت. در جامعه‌ای که ایدئولوژی، فرهنگ، اخلاق و مناسبات مسلط بر آن بر پایه مذهب و سنت بوده است، رشد سرمایه‌داری در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، عرف و اخلاق و.... تغییر ایجاد خواهد کرد. اما این تغییرات برای مردم بسیار دردآور است. چرا که سنت‌ها با تغییراتی حفظ می‌شوند یا تلاش می‌شود که حفظ شوند و از سوی دیگر با مدرنیسم، هم آمیخته می‌شوند و هم در تقابل قرار می‌گیرند. زندگی مردم در تقابل و تضاد میان سنت و مدرنیته تباه می‌شود و بحران‌های مختلف به وجود می‌آورد. خانواده در جریان گذر از سنت به مدرنیته یکی از بحرانی‌ترین نهادهای اجتماعی است و زنان در این بین بیش از اقشار دیگر جامعه آسیب می‌بینند. مجردی زندگی کردن دختران و یا با پارتنر (ازدواج سفید) نه تنها برای مردم که حتی برای کسانی که در حوزه زنان فعالیت می‌کنند تحت عنوان آسیب دیدن دختران به دلیل نداشتن هیچ حق و حقوق قانونی قابل‌پذیرش نیست.

با وجود اینکه طی صد سال گذشته تغییرات مهمی در موقعیت اقتصادی و اجتماعی زنان ایران به وجود آمده است و نقش و حضور بیشتر و پررنگ‌تری در جامعه دارند، اما از آزادی‌های فردی برخوردار نیستند و هنوز زندگی‌شان با مردان معنا پیدا می‌کند. نقش اول زنان را در همسر و مادر بودن دانستن، تقبیح شمردن طلاق و تشویق زنان سرپرست خانوار به ازدواج نشانه‌ای از همین تفکر است و نشانه‌ای از تفکر سنتی موجود در جامعه. تفکری که توسط حکومت تولید و در جامعه منعکس می‌شود. تفکری که با در هم آمیختگی با دین، دولت و مردسالاری، اشکال حادتری به خود گرفته است

زنان در از بین بردن این تفکرات و مناسبات و روابط سنتی در جامعه منفعت دارند. در از بین بردن دیدگاهی که با معیارهای مذهبی و سنتی زنان را به خوب و بد تقسیم می‌کند، آنان را در جامعه منزوی کرده و پتانسیل‌های آنان را نابود می‌کند، منفعت دارند. زنان باید علیه مناسبات حاکم در جامعه طغیان کنند و به این حمله‌ها تن ندهند. زنان باید مبارزه کنند با همه نیروهایی که فقط در برابر زندگی‌شان مانع می‌گذارند و تلاش کنند که موانع را از سر راه بردارند. چهار قدرت دولت، مذهب، سنت و مردسالاری موانع مهم در برابر زنان هستند که در این سند به خوبی دیده می‌شوند و آزادی زنان در از بین رفتن این‌ها معنا پیدا می‌کند. اما باید آگاهانه باشد و نه خودبه‌خودی. ما باید جامعه‌ای داشته باشیم که معیارهایش بر مبنای رعایت برابری انسان‌ها و زن و مرد باشد و استانداردهای زندگی مردم در جامعه برابری در عرصه کار، تحصیل، ازدواج و زندگی باشد، نه خانواده. ما باید جامعه‌ای داشته باشیم که استقلال مردم را در انتخاب‌های زندگی‌شان به رسمیت بشناسیم. ازدواج کردن و فرزند داشتن برای کسانی که آن را آگاهانه انتخاب می‌کنند در چنین جامعه‌ای معنای دیگری پیدا خواهد کرد. ما باید در جهت پاک کردن باورهای مردم از دیدگاه‌های سنتی و مذهبی قدم برداریم. خواسته جدایی دین از دولت باید اولین و مهم‌ترین مطالبه ما زنان باشد. ما باید از هر جنبه از مبارزه و عصیان زنان علیه وضعیت موجود دفاع کنیم و برای هرچه عمیق‌تر شدن و گسترده‌تر شدن آن تلاش کنیم. §

آوا آرمان

نقدی بر فیلم «من»

فیلم «من»، حکایت زنی به نام آذر میرزایی(با بازی لیلا حاتمی) است. آذر، مثل یک تضاد به ما معرفی می‌شود؛ زنی که هم همه جور کار قانون‌گریز می‌کند و هم موسیقی تدریس می‌کند. تضادی از خونسردی همیشگی ظاهرش و تلاطم درونش. زنی که در تعریف کلیشه‌ای از زن نمی‌گنجد، جسور و جدی است، حرفه‌ای است، نمی‌ترسد، اما از طرف دیگر، خودش هم ضد زن است. مثلاً در دیالوگی که با یکی از شخصیت‌های فیلم با یک خواننده‌ی جوان (با بازی امیر جدیدی) دارد، برای تحقیر کار او، صدایش را به صدای زنانه تشبیه می‌کند و به او می‌گوید: «وقتی می‌خوای بخونی، به من فکر کن تا صدای مردونه‌ت در بیاد». با این‌که آذر در کار خود فردی موفق است اما نگاه مردسالار باز هم به او به‌عنوان زن که به حضور مرد نیاز دارد، نگاه می‌کند. مثلاً یکی از افرادی که به او پیشنهاد همکاری می‌دهد و جواب منفی می‌گیرد برای ترغیبش به همکاری می‌گوید: «تو به یه گردن‌کلفت کنارت احتیاج داری». زن دیگر فیلم، ملیحه (بهنوش بختیاری) است. او یک زن سنتی و پولدار و مذهبی است که برای پس گرفتن بخشی از ارث خانواده‌اش از آذر کمک می‌گیرد. زنی که برای رفع شدن مشکلاتش، سفره‌ی اابوالفضل پهن می‌کند. ملیحه در قسمت‌هایی از فیلم مورد تمسخر آذر قرار می‌گیرد که چرا تا این سن، ازدواج نکرده است.

من، سعی دارد فیلمی انتقادی باشد. کارگردان به سراغ قسمت‌های مختلفی از معضلات اجتماعی رفته و هر کدام را در قالب شخصیتی وارد داستان کرده است. آدم‌های فیلم، نمادی از معضلات مختلف اجتماع هستند از قاچاق انسان و مشکلات سربازی و اتباع خارجی(افغانستانی‌ها) گرفته تا بساز و بفروش و مشروبات الکلی و زمین‌خواری. من، داستان آشنای جامعه‌ای است که در گرداب مشکلات خود درگیر است و آدم‌هایش منتظرند یکی پیدا شود و نجاتشان دهد،

ادامه در صفحه ۷

روابط نسل جوان ایران به کجا می رود؟

روشنک مینو

ایران بالاترین آمار طلاق را دارد. روند نرخ ازدواج جوانان کاهشی است. آمار افسردگی و خودکشی در میان جوانان ایرانی بالاست. از نظر مردم‌شناسان، بعضی از این شاخص‌ها در کشورهای سرمایه‌داری، نشانه‌ای از پیشرفت این جوامع نسبت به مناسبات کهن فئودالی بود. آیا در ایران نیز آمار بالای طلاق و کاهش تمایل جوانان به ازدواج، افسردگی و خودکشی، نشان از پیشرفت دارد یا پیامدِ ساختاری پر هرج و مرج است که در اثر تلفیق مناسبات کهن فئودالی با مناسبات مدرن سرمایه‌داری شکل می‌گیرد؟

تاریخ روابط جنسی

تاریخ روابط زن و مرد در متون کهن ادبیات، گویای روابط عاشقانه‌ای بود که در نسل‌های مختلف، در راستای شرایط اجتماعی هر دوره جریان داشت. این روابط شکل‌هایی از ستم بر زن را در درون خود داشتند. زنان پس از شکل‌گیری جوامع پدرسالار، به دستگاه تولیدمثل فروکاسته شدند و برای تأمین نسل‌ها به اندرونی خانه‌ها رفتند تا فرزندانی پاک خلق کنند. روابط زن و مرد از آن زمان به شکلی درآمد که حق انتخاب را از زنان گرفته و به مردان سپرد. بیشتر داستان‌ها و تراژدی‌ها بر محور خیانت در روابط زنان و مردان استوار است و زنان در اکثر موارد متهم درجه اول قلمداد می‌شوند. در ایران معاصر، می‌توان دو شکل عمده را برای روابط زنان و مردان متصور شد. نسل قدیمی‌تر که مادران و مادربزرگان ما را تشکیل می‌دهند، اغلب دخترانی بودند که در خانه می‌نشستند و مراسم سنتی خواستگاری به واسطه‌ی معرفی آشنایان و آیین ازدواج‌ها به شکلی بسیار سنتی و بیشتر بدون شناخت از همسر آینده و در روابطی به شدت مردسالارانه و پدرسالارانه اجرا می‌شد. نسل جدید که زنان نیم قرن اخیر ایران را شامل می‌شود، دخترانی هستند که اغلب باسوادند. این افراد یا در محل کار یا در دانشگاه یا در محیط‌های اجتماعی که امکان رفت و آمد دارند با جنس مخالف در ارتباط قرار می‌گیرند و در شهرهای بزرگ، آشنایی پیش از ازدواج میان زن و مرد بسیار طبیعی است. در موارد بسیار نادری در همین نسل الگوی رفتاری نسل قدیمی اجرا می‌شود اما اغلب دختران رابطه با پسران را چه به شکل دوستی عاطفی، چه به شکل همکلاسی دانشگاهی و همکار در محل کار تجربه می‌کنند.

با شکل‌گیری حاکمیت دینی و تفکیک جنسیتی در بخش‌های مختلف جامعه، اگرچه ارتباط دختر و پسرها از بین نرفت اما کیفیت روابط میان جوانان عواقب جبران‌ناپذیری داشت. اولین کسانی که به دنبال افشای روابط دچار مشکل شدند، دختران بودند. تست بکارت و ازدواج اجباری تنها ابعاد قضایی این پیامد بود. برخورد اطرافیان، فرهنگ مردسالار و انزوای زوج مورد نظر از بطن جامعه و مشکلات دیگری که جوانان در دهه‌ی شصت و هفتاد با حضور کمیته‌های انقلاب اسلامی تجربه کرده‌اند، در تک‌تک موارد شکل خاص خود را داشت. به دنبال این حجم از سرکوب جوانان بود که انتخابات دوم خرداد سال ۷۶، نام اصلاحات بر خود گرفت و حضور جوانان در آن مهر و موم‌ها به امید دستیابی به رهایی از محدودیت‌هایی که در روابط خود داشتند، مشروعیت نظام اسلامی را احیا کرد. در سال‌های پس از عصر اصلاحات و شکل‌گیری دولت‌های نهم و دهم و یازدهم، گشت ارشاد و تفکیک جنسیتی و محدودیت‌هایی مشابه با دهه‌های آغازین دولت اسلامی تکرار شد، با این وجود عصر تکنولوژی، ماهواره و اینترنت درگوشی موبایل جوانان، نتیجه را به نفع جوانان تغییر داد، برخلاف تلاش حاکمیت، روابط جوانان در ابعاد حقیقی و مجازی ادامه پیدا کرد.

روابط جنسی در ایران امروز

امروز بیشتر جوانان وقت خود را در فضای مجازی سپری می‌کنند. از طریق این فضا

با یکدیگر آشنا می‌شوند و به دور از چشم مزاحمان یکدیگر را می‌بینند و روابط عاطفی خود را شکل می‌دهند. آنچه در این مناسبات مطلوب نیست و اثرات منفی دارد، برخلاف تصور افراد جامعه و صاحب‌نظران روابط دختران و پسران نیست، این روابط لازمه‌ی زندگی اجتماعی و از نیازهای اساسی افراد جامعه است. آغشته بودن روابط نسل امروز با فرهنگ مردسالار در نتیجه‌ی رسوم خانواده محورِ فئودالی و ایده‌های پدرسالار از یک طرف و پیروی از مناسبات مدرن جوامع غربی که عشق آزاد را در دیدگاه لیبرالیستی، تنها شکل جامعه‌ی رهایی‌بخش قلمداد می‌کند، جوانان امروز ایران را سردرگم کرده و معضلات اجتماعی را بازتولید می‌کند. در جامعه‌ی امروز ایران، رسانه‌های گوناگون در انتشار افکار و ایده‌هایی که هم‌جهت با یکی از موارد فوق باشد حرکت می‌کنند و نسل جوان مخاطب این تبلیغات رسانه‌ای بوده و با توجه به شرایط اقتصادی خود روشی را برای ادامه‌ی زندگی در نظر می‌گیرد. فیلم‌ها، کتب و رسانه‌های مختلف، در بازتولید شکل‌های گوناگون روابط مبتنی بر ستم تلاش می‌کنند. مناسبات طبقاتی به شکل انتخاب دوست از میان افراد هم‌طبقه یا توطئه‌هایی برای سوءاستفاده از شریکی جنسی که از طبقات بالای جامعه است و سایر رویکردهای طبقاتی در آثار هنری دیده می‌شود. رسانه‌های جامعه‌ی امروز، با محوری کردن زن در آثار خود، ستم جنسیتی را ترویج می‌کنند، پورنوگرافی را اشاعه می‌دهند و به نسل امروز می‌آموزند که زنان ابزاری برای لذت هستند.

اگر پای صحبت جوانان ایران بشینیم، نارضایتی از وضع موجود در لایه‌های صحبت اکثر آن‌ها دیده می‌شود. نسل امروز سوژه‌ی تبلیغات است. نسل امروز یاد نگرفته که خلاف جریان آب شنا کند. اغلب پسرها هدف از برقراری رابطه با جنس مخالف را رفع نیاز جنسی می‌دانند. اغلب روابط کوتاه مدت است و عشق آزاد اساس تفکر آن‌هاست. آمار دخترهای موافق با عشق آزاد به اندازه‌ی پسران نیست. دختران بیشتر از پسران به ازدواج فکر می‌کنند و بیش از پسران برای حفظ روابطشان تلاش می‌کنند. آنچه این تفاوت را در میان دو جنس ایجاد می‌کند، ساختار اجتماعی ایران است که قوانینی در حمایت از مردان را تحمیل می‌کند. زنان در ایران متهم اصلی در مراجع قضایی هستند. دختران مجرد ایران نسبت به کسانی که ازدواج کرده‌اند از موقعیت مناسب‌تری برخوردارند. اجازه‌ی همسر در قانون ایران زنان متأهل را محدودتر می‌کند. زنان مجرد ایرانی را خانواده و تفکر عقب مانده‌ی اجتماعی محدود می‌سازد، اما در روابط جوانان امروز، در قالب روابط دختر و پسرها، فرهنگ عقب افتاده‌ی مردسالار که زن را به زیر سلطه‌ی مرد می‌کشاند دیده می‌شود. برخی از دخترها برای حفظ روابط خود به این مناسبات تن می‌دهند و با وجود آنکه هیچ قرارداد زناشویی بین آن‌ها نیست، خود را مقید به نظرات دوست‌پسر خود می‌کنند همانطور که تبعیت مادرشان از پدرشان را مشاهده کرده‌اند. اخیراً نیز طرحی که خامنه‌ای در رابطه با خانواده به دولت ابلاغ کرد، علاوه بر آغشته بودن به ستم بر زنان، حقوق شهروندی را از زنان مجرد سلب نمود، تا دختران بیش از قبل برای حیات اجتماعی، سلطه‌ی مردان را بپذیرند. پسرها هم مردانگی را در تحقیر کردن دختران، تظاهر به خیانت، به بازی گرفتن احساسات دختران و رفتارهایی می‌دانند که روابط میان دختران و پسران را با مشکلات فراوان روبرو ساخته است.

چه باید کرد؟

روابط جوانان ایران در گردابی از ساختار حکومت دینی، مردسالاری و تبلیغات رسانه‌ای در تلاطم است. جوانان نیازمند ارتباط با جنس مخالف هستند ولی در هیچ کجا راه و رسم درستی برای ارتباط جنسی به آن‌ها آموزش داده نمی‌شود. نسل جوان امروز ناراضی است اما نمی‌داند که روابط جنسی نیازمند واژگونی است. انگلس در قرن هجدهم، در جامعه‌ای آلوده به روابط مبتنی بر ستم علیه زنان، در مورد جامعه‌ی آینده می‌نویسد :« نسلی از مردان که هیچ‌گاه در سراسر زندگی‌شان فرصت خریدن تن زن با پول یا با ابزار قدرت اجتماعی دیگر را نداشته و نسلی از زنانی که هیچ‌گاه ناگزیر نخواهند بود برای هیچ ملاحظه‌ای مگر عشق راستین، خود را به هیچ مردی واگذار کنند، یا از تسلیم خود به معشوق خویش برای ترس از پیامد اقتصادی آن خودداری نمایند. هنگامی که چنین مردمانی پیدا شوند، بایدهایی را که ما امروز برای کردارشان می‌اندیشیم به پشیزی نخواهند گرفت. آن‌ها کردار و افکار همگانی خود را درباره رفتار هر فرد برقرار خواهند ساخت. همین و دیگر هیچ»(برگرفته از کتاب منشأ خانواده نوشته‌ی فردریش انگلس)

انگلس در شرایطی زندگی می‌کرد که پیشرفت امروز را نداشت ولی به جنبه‌هایی اشاره کرده است که در جوامع امروز نیز جریان دارد. مردانی که تنها ارتباط را در ارضای میل جنسی خود می‌بینند، هنوز وجود دارند و پورنوگرافی، ستم و خشونت در آن را بیشتر کرده است. هنوز زنانی هستند که مصالح اقتصادی، آن‌ها را به تن‌فروشی سوق می‌دهد. با این حال آرزو کردن و تصور کردن دنیایی عاری از این مناسبات کافی نیست. باید یاد بگیریم که چگونه چنین جامعه‌ای را بسازیم. باید بدانیم موانع تحقق این جامعه چیست. باید باور کنیم که مناسبات موجود تقدیر جوامع بشری نیست و می‌توان این ساختار را دگرگون کرد. تن دادن به هر رابطه‌ای برای ارضای نیاز طبیعی مطلوب نیست. روابط انسان‌ها باید در نتیجه‌ی علاقه و عشقی واقعی شکل بگیرد تا رضایت هر دو طرف را فراهم سازد و آن‌ها در کنار یکدیگر بتوانند جامعه‌ای شاد را رقم بزنند.

شکل دادن به جامعه‌ای عاری از ستم و استثمار، تنها در شرایطی شکل می‌گیرد که زن، بدن زن و هیچ انسانی، به عنوان ابزار تلقی نشود. در جامعه‌ی سرمایه‌داری، همه‌چیز کالا تلقی می‌شود. کالا نیز قابل خرید و فروش است و در بازار عرضه و تقاضا قیمت‌گذاری می‌شود. عشق راستین در این بازار جایی ندارد. پس برای تغییر روابط انسان‌ها باید ساختاری که بازار کالایی را به وجود آورده درهم بشکنیم و مناسباتی را بسازیم که در آن عشق با مصالح و منافع قابل داد و ستد نباشد و روابط میان انسان‌ها را علایق شخصی افراد معنا بخشد. §

https://telegram.me/nashriyeosyan
در تلگرام به «نشریه عصیان» بپیوندید

خاطرات زندان

چشم های خیس نارنج

پروانه

روی زانویم نشست. خودش را به هم چسباند. دستم را در دست‌های کوچکش گرفت و با آوای بریده و مبهم حالی‌ام کرد که بگو! و من شروع کردم!

«یکی بود یکی نبود. دخترکی بود شاد مهربان و دوست داشتنی. مادر دختر مرده بود. نامادری او را دوست نداشت. پدرش روزی دست دختر را گرفت و او را بیابانی برد و گفت همین جا بمان تا من راه خانه خالهات را پیدا کنم و برای بردن تو به اینجا بیایم! کودک آنجا ایستاد. ایستاد. ایستاد. اما کسی نیامد. چشم‌هایش در تاریکی می‌درخشید. اما نوری نبود. صدایی نبود. در دل تاریکی پدرش را صدا کرد....»

دستم را روی چشم‌هایش گذاشت و آرام و بی‌صدا گریه کرد. سرش را به سیاق مادران داغدار تکان می‌داد و شانه‌هایش می‌لرزید. همیشه به اینجای داستان که مارسید چشم‌هایش جویبار می‌شد. سرم داغ می‌شد از خشم. نمی‌دانستم چرا چنین انتخابی کردم. آخر او تنها سه سال دارد. چرا یک داستان دیگر نه! چرا باید همین یکی را به یاد می‌آوردم. چرا باید او عاشق این داستان می‌شد. چرا هر غروب روی زانویم می‌نشست و از من داستان می‌خواست. داستان «نارنج زیبا». نمی‌توانستم مقاومت کنم. داستان را می‌گفتم. سیل اشکش مشت‌هایم را خیس می‌کرد. بعد داستان زیبا می‌شد. نارنجی برادرانی پیدا می‌کرد که امانش می‌دادند. دوستش داشتند. به خانه‌شان راهش می‌دادند. می‌خندید. چشم‌هایش می‌درخشید. می‌خندید و گونه‌ام را می‌بوسید. اما من جلو عظمت سه سالگی‌اش اصلاً کاره‌ای نبودم.

سؤالم پتک بود و هر بار سنگین‌تر روی سرم آوار می‌شد.چشم‌های خیس نارنج!

یادم نیست بار اول کی دیدمش. خیلی کتک می‌خورد. هر کسی دستش می‌رسید فحش و سقلمه‌ای نصیبش می‌کرد. کسی به خود راهش نمی‌داد. یعنی کسی حوصله ناز کشیدن هم نداشت. دم در می‌ایستاد و صدایم می‌کرد.«گوگی»! نمی‌دانم چرا این اسم را رویم گذاشته بود. با یک شوخی شروع شد. در حیاط مادرش داشت زیر شیر آب سرد به زور کتک می‌شستش. خودش را خیس کرده بود. گریه می‌کرد و فحش می‌داد. فحش که نه! تنها چند آوای بریده بریده پرخشم با چشم‌هایی پرخون. نتوانستم تماشاگر باشم. کار مادرش که تمام شد. رفتم سراغش. روی دستگاه درب و داغان ورزش حیاط نشسته بود و برای خودش تاب می‌خورد. گفتم من هم می‌خواهم تاب بخورم. نگاهم نکرد. خیره شده بود روی دیوار. گفتم میای توپ بازی؟ سرش را چرخاند. خندید. و آمد. گفتم اسمت چیه؟ با چند آوا حالیم کرد که ... نفهمیدم. باز تلاش کرد. باز نفهمیدم. ناراحت شد. دختر بغل دستی‌ام گفت اسمش ... است. اسم مرا پرسید. لال شدم. دلم می‌خواست بگویم نامی ندارم. اما بازی بیشتر به کار بچه‌ها می‌آمد تا فلسفه. گفتم تو یک اسم روی من بگذار. خندید.

خسته که بودم بی‌محلی‌ام می‌کرد. برای خودش می‌چرخید و وقت می‌گذراند. اما دوری‌اش خلقم را تنگ می‌کرد. می‌رفتیم یک گوشه‌ای و او با آواهای بریده‌اش برایم قصه می‌گفت. با ایما و اشاره حالی‌ام می‌کرد. وقتی نمی‌فهمیدم عصبانی می‌شد و خیره نگاهم می‌کرد. دستش را دور کمرم حلقه می‌کرد و سفت می‌چسبید. و باز قصه می‌گفت. حرف می‌زد و چه باذوق برایم تصاویر مبهمی می‌کشید. کنج کاغذ با دقت خطوط درهم برهمی سیاه می‌کرد و حرف می‌زد. گفتم بیا اعداد رو بشماریم. تا ده! بعد رنگ‌ها! بعد شکل‌ها! بعد سرود و شعر. بعد کشتی می‌گرفتیم. ساعت خواب می‌شد. می‌رفت. و تازه یادم می‌افتاد که کجایم. صداها ... صداهای مبهم و بلند. بدترین چیز بود.

چند روزی ندیدمش. خبری ازش نبود. من هم سراغی نگرفتم. چرا؟ نمی‌دانم. شاید بی‌حوصله بودم. عصر یک هو پیدایش شد. از کنارم گذشت. اصلاً اعتنایی به هم نکرد. دلم گرفت. گفتم... چی شده؟ نمی‌آیی بازی؟ با خشم نگاهم کرد. انگشت کوچک دست چپش را بالا آورد و انگشت کوچک دستم را گرفت. ماتم برد. گفت قهر. داشت اشکم در می‌آمد. بعد اینکه رفت، به هم اتاقی‌ام گفتم این چش بود؟ گفت نمی‌دانم. بلند شدم. نمی‌شد دست روی دست بذارم. مسئول اتاقشان را دیدم. گفتم ... چرا باهام حرف نمی‌زنه؟ بلند خندید. با آن دندان‌های سیاه عاریتی. چندشم شد. گفت چند روز پیش مادرش باز سگ شده و افتاده بود به جانش. زیر کتک فقط اسم مرا می‌گفته. گوگی! همه می‌خندیدند و او فقط داد می‌زده. ماتم زد. بلند شدم. رفتم دم اتاقش. عروسک کوچکی برایش بردم. معذرت خواهی کردم. اما اصلاً حرف نزد. نگاهم هم نکرد. عروسک را گذاشتم. بلند به مسئول اتاقشان گفتم آمده‌ام از ... عذرخواهی کنم. اما با من حرف نمی‌زند. پا در میانی کرد. اما باز رضایت نداد. برگشتم. تا فردا کفری بودم. صبح دیدم عروسک را آورده دم در اتاق انداخته است.

عصر خودش آمد. بی‌هوا کنارم نشست. ذوق کردم. گفتم ببخشید من صدایت را نشنیدم. بیا بازی. خندید. گفت: قصه! گفتم این بار تو برای من قصه بگو. کمی فکر کرد. با همان قصه خودم شروع کرد. گفتم بابای دختره کجا رفت؟ چرا نارنجی را با خودش نبرد؟ گفت: بابا نصیر را بردند. ریختند توی خانه. کتکش زدند. بابا نصیر در بند است. ما جا نداشتیم. تلویزیون را فروختیم. بابا نصیر نمی‌آید. نمی‌دانم این همه آوا را کجای چشم‌هایش مخفی کرده بود. واقعاً داشت قصه می‌گفت. دستم را گذاشت روی قلبش. گفت بابا نصیر را که بردند ترسیده بوده و قلبش تند تند می‌زده. مثل حالا. گفتم بابا نصیر می‌آید. کمی که صبر کنی باز همه به خانه می‌روید. سرش را تکان داد. انگاری که بخواهد بگوید بچه گول می‌زنی؟ بابا نصیر اعدامی است.

صدای گریه‌اش را که شنیدم دلم ریخت. سفت چسبیده بود بغل مسئول اتاقشان. مادرش را داشتند می‌بردند بدرقه. او هم باید می‌رفت. صدایم می‌کرد. رفتم جلو پرید تو بغلم. گفتم نترس تو که شیر بودی. چیزی نیست. فقط می‌روید سوار

ماشین می‌شوید. کلی هم کیف دارد. بعد می‌روید پیش چند نفر. آن‌ها حرف می‌زنند و تو آبنبات می‌خوری. بعد میایی برای من تعریف می‌کنی که بیرون چه خبر است. با خشم نگاهم کرد. نمی‌خواست برود. قلبش داشت از جا کنده می‌شد. می‌ترسید. دستبند. پابند. چادر. تحقیر. خشم. ناسزا. گریه و التماس. بار دوم بود که می‌بردندشان بدرقه. به زور از بغلم کنده شد. ناچار باید می‌رفت.

روز آخر مادرش از ذوق سر از پا نمی‌شناخت. نیشش تا بناگوش باز بود... از بغلم پایین نمی‌آمد. گریه می‌کرد. نمی‌خواست برود. نمی‌خواست با مادرش برود. مادر از زور بی‌صبری و خماری پایش را له کرده بود. گریه می‌کرد. گفتم. من کسی را می‌شناسم که می‌توانی .. را پیش آن‌ها بگذاری. از او مراقبت می‌کنند. اما گوشش بدهکار نبود. مأمور می‌گفت این بچه همینجا با تو آشنا شده؟ گفتم آره. و حالا نمی‌خواست که برود. گفتم ... برو نترس بابا نصیر هم می‌آید. می‌روی خانه. تلویزیون دارید. نگاهم کرد اگر گریه امانش می‌داد فقط چشم‌هایش کافی بود که همه خزعبلات و دروغ‌هایم را با خاک یکی کند. مأمور به زور از بغلم جدایش کرد. کلاهش را سرش کردند. مادرش دستش را سفت کشید و در بسته شد.

دری که خیلی وقت پیش از این‌ها روی او و همه هم‌طبقه‌ای‌هایش، روی او و همه هم‌جنس‌هایش، روی او و همه هم‌دردهایش بسته شده است. پدر و مادری بیکار، فقیر، معتاد و آواره! کودکی که در سه سالگی تجربه سی‌ساله‌ها را داشت و آن‌قدر مخاطب قرار نگرفته بود و دیده نشده بود که بریده بریده حرف می‌زد و کلمه نمی‌دانست. محاط در دنیای پر از هیاهوی ظلمی که با دستی شیره جانشان را می‌کشید و با دستی شیره تخدیر بینشان تخس می‌کرد. پدرش کارگر بود. هر دو روستایی. در یکی از شهرهای دور افتاده مثل خیلی‌ها در فقر و بیکاری و اعتیاد! جرم مادر و خاله و پدرش مواد بود. مصرف و قاچاق داستانی تکراری که هر خانواده یادگاری از آن در دل خود دارد. اما ... تکراری نبود. بعد از دستگیری پدر با مادرش از خانه پدربزرگ بیرون می‌آیند برای پیدا کردن کار در شهری بزرگ. بهزیستی قبولشان نمی‌کند. مادر معتاد است. وقتی کار و جا نداری آدرس معلوم است. این‌طور بود که سه ماه در اضطراب و ترس زیر پل با خیلی‌ها که مثل مادرش بودند زندگی کرد. جوانانی که قرار بود آینده بسازند. گوشه پرت این شهر زیر پل نمور و سرد خودشان را می‌ساختند. با شیشه! شیشه عمر دیوی که لهشان کرده! شیشه دیوی که دودش می‌کردند تا به بادش بدهند اما هر روز بیشتر اسیرش می‌شدند. دیو دولت! دین! استثمار! ستم! بی‌عدالتی....

بعد هر تزریق بی‌هوش می‌افتادند و دیگر کسی حالی‌اش نبود که چه بلایی به سرش می‌آید. تجاوز! معمول بود. بعضی‌ها خودفروشی می‌کردند. چه مرد چه زن اما بیشتر مواقع تجاوز فردی یا گروهی در حالتی از منگی و بیهوشی اتفاق می‌افتاد که نه توانی برای مقاومت بود و نه حتی به یاد آوردن! مادر راه کم‌خطرتری برای پول درآوردن پیدا کرده بود! شب‌ها برای جمع معتاد استریپتیز می‌کرد و می‌رقصید و این‌طور بود که سه ماه گذشت. تا شهرداری یادش بیفتد که باید بر کثافت این گوشه شهر آب بریزد. پلیس از خدا خواسته به باد کتکشان می‌گیرد و آواره‌شان می‌کنند. برخی در کمپ، برخی در زندان و برخی هم فرار می‌کنند. مادر و دختر هم زندان می‌آیند. جرم: مواد!

او آنجا بود. در تمام آن ۹۰ شب. چند بار به مادرش تجاوز کردند؟ چند بار خودش را آزار دادند؟ چند شب گرسنه مانده؟ چقدر لرزیده؟ نمی‌دانم. فقط خوب می‌دانم توی چشم‌هاش کسی داشت برای نان شبش می‌رقصید. آن‌قدر به این تصویر خیره شده بود که انگار آن را در چشم‌هایش حک کرده باشند. همیشه همان بود. مادری که رقص عریانش نان شب او و نشئگی بعدی خودش بود. او آنجا بود. کنار همان آتش که عموها و خاله‌ها دورش تزریق می‌کردند. زیر همان پل. دندان‌هایش ریخته بود. حرف نمی‌زد. کلمه نمی‌دانست. کودکی‌اش آرام آرام در ترس‌هایش آب می‌شد. اضطراب ضربان همیشگی قلبش را تنظیم می‌کرد. و جهان و روابطی که او هنوز فرصت شناختنش را نیافته بود داشت او را شبیه مادرش می‌کرد. مادری که برای نان و شیشه می‌رقصید! §

ادامه«فیلم من»

بدون این‌که از خود بپرسند چرا این‌گونه است؟ معضلات به شکل فردی دیده می‌شود و هر کس سعی دارد گره از کار خود بگشاید. به جای سوق دادن انسان‌ها به پرسش و اعتراض، آن‌ها را به چهارچوب اجبار سوق می‌دهد و این‌که چاره‌ای ندارند جز ادامه دادن. نجات برای کسانی که پول و روابط دارند به شکل آذر که توان انجام هر کاری را دارد، اتفاق می‌افتد. فیلم سعی می‌کند بی‌اعتمادی و منفعت‌گرایی را در جامعه نشان دهد؛ ظن و آدم‌فروشی همه‌جا گستر که دلیلی برای آن عنوان نمی‌شود، هیچ‌کس قابل اعتماد نیست، همه خود را فروخته‌اند، حتی مزدورانی که پول گرفته‌اند تا به تو اطلاعات بدهند. هر کسی سعی دارد بگوید که دیگری، پلیس است. درعین‌حال، به همین بزهکار بودن هم‌هم به‌عنوان یک شغل نگریسته می‌شود و هیچ پیشینه‌ای از راهی که او را به اینجا کشانده یا نوع ارتباطاتی که از آن‌ها استفاده می‌کند به مخاطب داده نمی‌شود

بزهکاری، بی‌اعتمادی، تلاش انسان‌ها برای رسیدن به منافع خود و فروختن خود بر بستر جامعه‌ی طبقاتی و نابرابر به وجود می‌آید و وجود آن ربطی به ذات یا طبیعت انسان‌ها ندارد. از میان برداشتن آن هم نیاز دارد به مبارزه‌ی آگاهانه برای تغییر بنیان‌های جامعه.

محور فیلم، حول آذر و فراز و فرودهای او می‌گردد و ویژگی برجسته او به‌عنوان بزهکار. اما از این لحاظ، فیلم فرق نمی‌گذارد بین جوانان تحت ستم جامعه که از هر امتیاز و حقی در جامعه محروم هستند و برای گذران امور خود به‌اصطلاح به بزهکاری روی می‌آورند با کسانی که از رانت‌های خاص ارتباطی و اطلاعاتی برخوردارند و به کارهای سازمان‌یافته و اختلاس‌های کلان دست می‌زنند. دسته‌ی اول، جوانانی غالباً از طبقه‌ی تحتانی جامعه هستند که انواع ستم و استثمار را تجربه کرده‌اند و پتانسیل بالایی برای مقاومت در برابر سیستم معیوب دارند و اگر درست هدایت و آگاه شوند، می‌توانند تغییرات بزرگی ایجاد کنند، اما معمولاً طی طرح‌های جمع‌آوری بزهکاران، دستگیر و حتی به مرگ محکوم می‌شوند؛ اما دسته‌ی دوم که با استفاده از امتیازهای خاصی که دارند، دم‌کلفت شده‌اند، معمولاً از پیگیری و مجازات، مصون هستند.

فیلم من درمجموع، اشاره‌ای نه‌چندان روشن به برخی معضلات می‌کند و از کنار آن‌ها می‌گذرد ولی برای تغییر شرایط باید آن‌ها را دید و بر مبنای درک درست علمی، آن‌ها را تحلیل کرد و با برنامه و سازماندهی برای تغییرشان اقدام کرد. §

رخ واقعی شطرنج

شهرزاد ش

چند روزی است که موضوع تحریم مسابقات شطرنج بانوان به میزبانی جمهوری اسلامی ایران بحث برانگیز شده است. نازی پایکیدزه شطرنج‌باز آمریکایی-گرجی به میزبانی جمهوری اسلامی ایران اعتراض کرد و گفت «این مسئله به هیچ وجه قابل قبول نیست که یکی از بزرگ‌ترین مسابقات زنان در جایی برگزار شود که امروزه زنان باید در آن به اجبار حجاب داشته باشند.» و کارلا هیردیا قهرمان سابق شطرنج در هم صدایی با نازی پایکیدزه داشتن حجاب اجباری برای شرکت کنندگان را «زیر پا گذاشتن روح ورزش» توصیف کرده است. در مقابل نظر آن‌ها سوزان پولگار رئیس کمیسیون شطرنج زنان فدراسیون جهانی از برگزاری مسابقات جهانی شطرنج در ایران استقبال کرده و معتقد است «باید به فرهنگ‌های مختلف احترام گذاشت و تا جایی که مطلع هستم علاوه بر من دیگر شطرنج بازان خارجی با پوشیدن حجاب برای شرکت در مسابقات مشکلی ندارند». میترا حجازی پور استاد بزرگ شطرنج ایران به شدت مخالف تحریم مسابقات است و آن را به ضرر وضعیت زنان در این کشور می‌داند.

باید موافق تحریم بود اما چرا؟

توجیه مخالفین تحریم متعدد بود، از مقایسه بین منافع ملی و منافع زنان گرفته تا اتهام خرابکاری خارجی‌ها و خارج نشین ها و یا محدودیت سازی برای زنان ورزشکار ایرانی، حتی گرفتن فرصت پیشرفت از زنان شطرنج‌باز ایران و در نهایت اشاره و تأکید بر وجود فرهنگ‌های مختلف و به عبارت دیگر نسبت‌گرایی فرهنگی.

برخلاف نظر موافقان برگزاری این مسابقات، تحریم مسابقات شطرنج از طرف زنان قهرمانی که به مسئله زنان و سرکوب، آگاهی و حساسیت دارند محدودیت سازی نیست بلکه یک فرصت بین‌المللی برای رساندن صدای زنان ایران است. زنان ایران در تمام عمر جمهوری اسلامی به شکل‌های مختلف با محدودیت‌های بی‌شمار مواجه بوده‌اند. جمهوری اسلامی همیشه سعی کرده به شکل‌های مختلف این محدودیت‌ها را در عرصه داخلی و بین‌المللی موجه جلوه دهد. در عرصه داخلی مرتباً این تفکر را دامن می‌زند که اگر به زنان آزادی بدهیم شالوده اجتماع از هم می‌پاشد و جامعه به سمت فساد و تباهی خواهد رفت. به همین دلیل بسیاری از مردان ایران که با فرهنگ پوسیده «ناموس پرستی» تربیت شده‌اند متحد حکومت می‌شوند تا زنان را محدود کنند. در عرصه بین‌المللی موجه کردن سرکوب با نشان دادن صف‌های طولانی رأی دهندگان در ایران انجام می‌شود که نه تنها یک قشر سنتی و همیشه در صحنه در آن دیده می‌شود بلکه به صورت گسترده زنان و مردان جوان با پوشش‌های مدرن و غیرمذهبی‌اند در آن صف‌ها حضور دارند. یا حتی از طریق برجسته کردن دعا و شکرگزاری بعد از پیروزی قهرمانان ورزشی و علمی ایرانی در مسابقات جهانی است. اعتراض نکردن ورزشکاران ایرانی و خارجی به پوشش اجباری زنان یک بار دیگر موجه کردن قانون حجاب است.

منافع ملی یعنی چه؟ آیا این همان منافعی نیست که ملت‌ها را به جای جنگ برای منافع کل بشر به جنگ‌هایی وادار می‌کند که سربازان این کشور سربازان کشور دیگر را برای حفظ سود و منافع حاکمان می‌کشند؟ منافع ملی همان منفعتی نیست که اقلیت قومی و مذهبی را انکار می‌کند و کردها و بلوچها و عرب‌ها و ترک‌ها را تحقیر و محروم می‌کند؟ منافع ملی در ایران به غیر از منافع حاکمان جمهوری اسلامی است که زنان را نیمه آدم تعریف کرده‌اند؟ شاید بد نباشد به مفهوم مشکلات بشر عمیق‌تر فکر کنیم تا بهتر بفهمیم که بعضی وقت‌ها باید به مفاهیمی که همیشه بدیهی هستند شک کنیم.

این استدلال که مسابقات ممکن است به چند زن شطرنج‌باز کمک کند تا خود را در جهان مطرح کنند بیشتر از اینکه همدلی و همراهی با زنان باشد از یک تفکر رایج امروز ایران می‌آید. فکری که بین منافع جمعی و فردی، سود شخصی را دنبال می‌کند و به جای اینکه فکر کند تبلیغ علیه حجاب در ایران به نفع کل زنان است به این تمرکز می‌کند که برگزاری مسابقات شاید فرصت پیشرفت چند نفر را تأمین کند. این منطق سود که پایه اصلی نظام سرمایه‌داری است به زشت‌ترین شکل ممکن در کلان شهرهای ما دیده می‌شود و حتی زنانی که به دنبال آزادی زن هستند از مبارزه واقعی منحرف می‌کند. با تکیه بر کدام تجربه تاریخی و یا استدلال آزادی خواهانه می‌توان منافع کوتاه مدت تعداد محدودی را به منافع کل زنان یک جامعه ترجیح داد؟

اما بدترین استدلالی که سعی شد میزبانی ایران برای این مسابقات را توجیه کند متوسل شدن به مفهوم نسبت گرایی فرهنگی است. نسبت گرایی همان استدلالی است که بدترین خشونت‌ها بر این اساس توجیه می‌شود. به طور مثال تفاوت‌های فرهنگی می‌تواند ختنه زنان، آزار جنسی خیابانی، خشونت خانگی، تجاوز به همسر (که در اسلام به دلیل وجود مفهوم تمکین موجه است) و حتی پدوفیلی (ارتباط جنسی مردان و زنان بالغ با کودکان زیر ۱۸ سال) را توجیه کند. در حالی که تعداد زیادی از کشورهای سرمایه‌داری قوانین جدی علیه این نمادهای آزار و خشونت وضع کرده‌اند و فارغ از این که شما دارای چه فرهنگ و ملیت و باوری هستید سرپیچی از این قوانین به معنی جرم است.

در نهایت باید به نازی پایکیدزه‌ها تبریک گفت که به منافع زنان حساسیت نشان می‌دهد و نه منافع ملی و حتی شخصی. چون نازی با شرکت نکردن در مسابقات از مقام آوری در این دوره چشم پوشی کرد. §